

نرم بیاتش روشنائی و سواد شهرستان نظمش رشک صفاهان در دلکشائی  
این چند بیت از مآثر طبع آن مجاور کوی آشنائیت .

## اشعار

باغ و بهار بیتو نیاید بکار من شد بیشتر ز دیدن گل خار خار من  
مشاطه سر مه میکشد آن چشم مست را تا بیشتر میاه کند روزگار من  
عمرم بسر رسید و سویم گذر نکرد شد موسم خزان و نیامد بهار من

## وله

نمی پرسی نمی جوئی نمی گیری سراغ من  
چرا ای دین من ایمان من چشم و چراغ من  
نظر کن از شکف سینه تا داغ دلم بینی

توان از رخنه دیوار کردن سبر باغ من

## وله

شور بابل می دهد یادم که منی پیشه کن  
عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

## منه

بی تو نظاره گل بیشترم میسوزد لاله می بینم و گل گل جگرم میسورد

## وله

کشم چو آه دمی آن ملای جان پیدا است  
شود چو دود بلند آتش بهان پیدا است

## منه

گر شب دوش بطول از غم آغوش گذشت  
لیک زلف سپیش آمد و از دوش گذشت

نه همین شمع بسر کرد کف خاکستر

شب هم از مانم پروانه سیه پوش گذشت

وله

هر دم خندنگی از دل افکار میکشم گویا نفس ز سینه من زار میکشم

اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است شرمندگی ر صورت دیوار میکشم

وله

قماش برک گل و آن عذار آل یکبست

ز هر چه جلوه کند حسن را مال یکبست

بساط عیش چو بر چیده می شود آخر

به پیش جام زر و کاسه سفال یکبست

وله

چنان رنجور دارد ماه نورا طاق ابروئی

که در یک ماه میگردد ز پهاوئی به پهاوئی

کدورت آورد هوئی که در شق قام باشد

نمی باید که گنجد در میان دوستان هوئی

وله

گدازد ماه را آخر تمنای ضیا کردن

به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن

اگر دائم که پر چین میشود ابروی موج او

مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

## وله

نکردم عشقبازی تا ندیدم ماه رخسارش  
 دل مشکل بستند است این که می بینی گرفتارش  
 نیشانم بروی بستر او گل از آن ترسم  
 که سازد گردش رنگ گلی از خواب بیدارش

## ایضا

عاشق اگر بیند ستم کی شکوه از یارش کند  
 بلبل نمیرنجد ز گل هر چند آزارش کند  
 از خاک بر دارد اگر طرز خرامش جانده را  
 گردن کشد کبک دری تا سپر رفتارش کند  
 حرفی که یکبار از ایش کسب حلاوت میکند  
 قند مکرر می شود هر گاه تکرارش کند

## منه

خلق چو کر دندرد کرد قبولم خدا در کف صاحب کند درهم رد کرده چ  
 سفله بیاید ترا وقت ضرورت نگار پشت بخاراندت ناخن انگش  
 فاض نادیده وصل دوش که بایار بود داشت ز پرواز رنگ عنبر شب

## وله

من ارم چه منت احسان کس کشم پایم اگر ز پیش رود باز پس آید

## ۶۷ - ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی

ساکن قطن و شاعر پاکیزه سخن بود فقیر او را ندیده ام چند دهه  
 مردسالاری با مسوده غزل بهر سید تا در سال یکم زار و یکصد و  
 و هشت هجری در بلده بار فروش مازندران رحلت کرد از اشعار او

## اشعار

تا قامت رعناى تو در جلوه گری شد      نقش قدمت دام ره کبک دری شد  
ما و تن چون گاه کجا و ستم عشق      کوه از غم این سر کشیدن کمری شد

## وله

اختران در طلبت عاجز و حیرانی چند      آسمانها بر هت آبله پایانی چند  
گل که پیمان شکنی عادت دیرینه اوست      حنده من آیدش از سستی پیمانی چند  
میکنم سرخ بخواب جگر مرگان را      تا نازند بخود پنجه مر جانی چند  
ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی      که بجان آمدم از منت در دانی چند  
پادشاهان جهان طرفه گدا طبعاند      که ستانند خراج از ده ویرانی چند  
همچو مرقند که جلوه نکویان فایض      بر حذر باش از این آتش سوزانی چند

## ۶۸- ملا تقی تعظیم هاندرانی

در جوانی به اصفهان آمده به تحصیل مشغول شد و در صحبت  
راقم حروف به بعض مقاصد علمی و راتب شعری مانوس شده زبانش  
را روانی حاصل آمد سخنش خالی از لطف و صفائی نبود باز بوطن خود  
رفت دیگر از وی اطلاعی نیست از او است \*

## از مار

ای گدای بک حس تواسطانی چند      بنده مور خطت گشته سلیمانی چند  
یک گریبان ز غمت چاک نمود است رقیب      دسترس بود مرا کاش گریبانی چند  
دل جمعیت اسیر خم زاف تو چرا      غافلای این همه از حال پریشانی چند  
هیچکس ز آتش عشق تو چو تعظیم مسوحت      ای ندای تو حو من بیسر و سامانی چند

## وله

مرا سر گشته دارد تا یکی در حسرت کوئی  
آلهی تش آهی بجان آسمان افتد

## وله

عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار کی گذارد شیر در هر بیشه بپلور زمین  
 ۶۹ - ملا محمد امین واصل کیلانی

از دار السلطنه لاهیجان در جوانی باصفهان آمده به تحصیل و  
 استكمال کوشیده در عام و معارف درجه باند و رتبه والا یافت . اکثر  
 اوقات در صحبت والد علامه قدس الله روحه می بود و در شعر و اشنا  
 از مشهوران و مسلمانان عهد بود پنجاه سال گذشته باشد که در اصفهان  
 بر حمت حق متواصل گشت از اشعارش این در بیت که بیاد بود ثبت افتاد .  
 فرد

چون شمع سربس مره اشکبار باش حیرت فزا چو دیده شب زنده دار باش  
 بی رنگیت چو روی تماشا بخود نکرد چون کودکان مقید نقش و نگار باش  
 ۷۰ - آقا رضا

خلف مجتهد الزمان مولانا محمد کیلانی مشهور سراب . چون  
 والد مرحومش از تنکابن توابع لاهیجان باصفهان آمده متوطن گردید  
 تولد ایشان در اصفهان شده در خدمت والد خود تحصیل علوم نمود  
 رغبت تمام با شعر داشت و ابیات خوب از ایشان استماع شده  
 بود سی سال گذشته باشد که رحلت نمود این چند بیت از ایشانست .

## اشعار

هر گز طیب و کر من مبتلا نداشت گویا برای درد دل من دوا نداشت  
 محکم نگشت با تو اساس محبتم از بسکه حرف سست تو هر گز نداشت  
 هر بی وجود چهره بمن گشت همچو عکس بر روی من کرا که جفای تو و نداشت  
 خاموشیم بود ر آسودگی رضا از بسکه تنگ بود دلم ناله جا نداشت